



## مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۴۷۳

آب تو ده گسسته را در دو جهان سقا تویی  
بار تو ده شکسته را بارگه وفا تویی

برج نشاط رخنه شد لشکر دل برهنه شد  
میمنه را کله تویی میسره را قبا تویی

می زده مییم ما کوفته دییم ما  
چشم نهاده ایم ما در تو که توتیا تویی

روی متاب از وفا خاک مریز بر صفا  
آب حیاتی و حیا پشت دل و بقا تویی

چرخ تو را ندا کند بهر تو جان فدا کند  
هر چه ز تو زیان کند آن همه را دوا تویی

خیز بیار بادهای مرکب هر پیادهای  
بهر زکات جان خود ساقی جان ما تویی

این خبر و مجادلی نیست نشان یک دلی  
گردن این خبر بزن شحنه کبریا تویی

گردن عربده بزن وسوسه را ز بن بکن  
باده خاص درفکن خاصبک خدا تویی

وقت لقای یوسفان مست بدند کف بران  
ما نه کمیم از زنان یوسف خوش لقا تویی

از رخ دوست باخبر وز کف خویش بیخبر  
این خبری است معتبر پیش تو کاوستا تویی

پر کن زان می نهان تا بخوریم بیدهان  
تا که بداند این جهان باز که کیمیا تویی

باده کهنه خدا روز الست ره نما  
گشته به دست انبیا وارث انبیا تویی

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، سطر ۱۸۷۸

این همه گفتیم لیک اندر بسیج  
بی‌عنایات خدا هیچیم هیچ

بی‌عنایات حق و خاصان حق  
گر ملک باشد سیاهستش ورق

ای خدا ای فضل تو حاجت روا  
با تو یاد هیچ کس نبود روا

این قدر ارشاد تو بخشیده‌ای  
تا بدین بس عیب ما پوشیده‌ای

قطره دانش که بخشیدی ز پیش  
متصل گردان به دریا‌های خویش

قطره علمست اندر جان من  
وارهانش از هوا وز خاک تن

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، سطر ۳۸۵۲

سر موتوا قبل موت این بود  
کز پس مردن غنیمت‌ها رسد

غیر مردن هیچ فرهنگی دگر  
در نگیرد با خدای ای حیل‌گر

یک عنایت به ز صد گون اجتهاد  
جهد را خوفست از صد گون فساد

وآن عنایت هست موقوف ممات  
تجربه کردند این ره را ثقات

بلک مرگش بی‌عنایت نیز نیست  
بی‌عنایت هان و هان جایی مه‌ایست

آن زمرد باشد این افعی پیر  
بی‌زمرد کی شود افعی ضریر

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، سطر ۲۴۳۷

کو نشاط و فربهی و فر تو  
چیست این لاغر تن مضطر تو

شرح روضه گر دروغ و زور نیست  
پس چرا چشمت ازو مخمور نیست

این گدا چشمی و این نادیدگی  
از گدایی تست نه از بگربگی

چون ز چشمه آمدی چونی تو خشک  
ور تو ناف آهوپی کو بوی مشک

زانک می‌گویی و شرحش می‌کنی  
چون نشانی در تو نامد ای سنی